

ارباب و سمیه و ناموس بگذار  
 بت و زنا و در مساحت دین کور  
 جو بپیر فالو اند کفر فردر  
 مجر و تنو زهر افرار و انکار  
 بنده و نرسایم نوزیست با هر  
 کنده او جلد لهارا و ثانی  
 زهر مطرب که از یک قطعه خوشی  
 نرسایم که از یک بیچاره  
 رود در خالفه مست نشانی  
 و کرد در کج آید در کج گاه  
 ز عشق زاهدان بیچاره گشته  
 رود در در راه چنان گشته مسوا  
 یک من بیک کافر کرد

بنفکله خرقه و بر بند زنا  
 همه کفر است و کفر چیست بر کور  
 اگر مرد را بدو دل را بر مردار  
 بنرسایم زاده ده دل را بیکبار  
 استاده در شب  
 که از زور بنامی دارد در مظاهر  
 که کرد در مغنی گاه ساعی  
 زنده در خرم صد زاهد آتش  
 کند بیخود صد هفتاد سال  
 کنده اف نه صورتی را فانی  
 بنفکله رود در او یک مرد آ که  
 ز خاشاک خود آواره گشته  
 فقیه از ان شود بیچاره محرو  
 همه عالم بر از ان شود آوار کرد

قرابان

قرابان از بس عمر گشته  
 همه کار از او شد میسر  
 دل از دانش خود جلد جسد  
 در آمد از دم آتش بن کج گاه  
 ز رو بس خلوت جای گشته روشن  
 چه کردم در رخ خویش نکاح  
 مرگفتا که از نشانی دو ساله  
 بسین ناز بود حکم کرد بنده نشانی  
 نظر کردیم برویم بنیم ساعت  
 طالعی در رخ آینه عالم آرا  
 بسینه در راه جهان در جانت  
 چه دیدم آینه ماه که در جوی خورشید  
 بگریم چنانچه بر کردیم در او

مساجد از خوش بر نور گشته  
 بدو دیدم خلاص از نفس کار  
 ز عجب و کجوت و نلب بند نشانی  
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه  
 بدو دیدم که تا خود جلیتم من  
 بر آمد از میان چنانم آهی  
 بسینه عمرت اندر نام ناموس  
 ترا از نار رسیده از که داد نشانی  
 همی از زهر آزار از سلامت  
 مرا با من نمود آندم سر بار  
 ز قوت عمر و ایام بطالت  
 بپرتیتم از جانی خود رسیده  
 که در آب و آتش در من افتاد